

فاطمه

می‌خواست نام کوچکم «هدیه» باشد
ارمغانی از جهانی دیگر
در شکم برآمده‌ی یک زن.
می‌خواست نامم «سپیده» باشد
صبحی دمیده از بطن سیاه شب
«یاسمین»

گلی کوچک از خانواده‌ی زیتون‌ها
سر برآورده با سوسن‌ها در زمستان سرد انقلاب.
می‌خواست نام کوچکم «لاله»
«لاله» باشد

روبیده بر خاک کشتگان بی‌نام
دومین روز تابستان بود
آلاله‌های وحشی تشنه جان می‌دادند
وقتی نافم را با نام دیگری بریدند
نامی که پدر از قرآن جیبی‌اش بیرون کشید:
«فاطمه»

دختر محمد

«فاطمه»

او که جدا می‌کند
او که جدا می‌شود
مثل کودکی خرد از پستان مادر
مثل نامی از همه‌ی نام‌های دیگر.